گفت‌وگو با خواهر شهید «علی‌اکبر ثروتی» که بیستم بهمن ۱۳۵۷ به شهادت رسید

پدر و مادرم روز ۲۲ بهمن هم شاد بودند هم غمگین

■ احمد محمدتبریزی

شهید علی‌اکبر ثروتی تنها دو روز قبل از پیروزی انقلاب اسلامی به شهادت می‌رسد و آنچه آرزویش را داشته نمی‌تواند ببیند اما پیروزی شکوهمند انقلاب اسلامی از خون جوانانی چون او می‌شکفد و به بار می‌نشیند. این جوان خوش قد و بالا هشتم بهمن ماه سال ۱۳۵۷ در تظاهرات مردمی علیه شاه در میدان گمرک شرکت می‌کند و تیری به سرش می‌خورد و پس از گذشت چند روز، بیستم بهمن ماه به شهادت می‌رسد. الهه ثروتی، خواهر شهید در گفت‌وگو با «جوان» دفتر خاطرات خانواده‌اش را می‌گشاید و به روزهای گرم حضور برادر در بهمن ماه سرد می‌پردازد.

طرح: محمود محمدتبریزی | جوان

برای شروع از دوران کودکی برادرتان و وضعیت خانواده‌تان در زمان شاه بگویید و اینکه شهید تحت تأثیر چه آموزه‌هایی بزرگ شدند و رشد کردند؟

خانواده‌مان از همان زمان قدیم مذهبی بودند و بچه‌ها نیز به تبع خانواده مذهبی شدند. پدر و مادرم اهل هیئت بودند و برادرم نیز از همان سنین نوجوانی تا زمان شهادت، اهل شرکت در هیئت و انجام کارهای مربوط به عزاداری و نذری بود. خانواده‌مان در دهه محرم از همان زمان قدیم هیئت و مراسم داشتند. خیلی مهم است فرد در چه خانواده‌ای بزرگ شود و وقتی شخص در خانواده‌ای بزرگ می‌شود که اهل مسجد و نماز و روزه است قطعاً روی بچه‌ها هم تأثیر می‌گذارد. مادرم برایمان تعریف می‌کند که برادرم به لحاظ عقلی و فکری نسبت به سنش خیلی بیشتر و پخته‌تر رفتار می‌کرد. برخی آدم‌ها با وجود سن کم از لحاظ فهم و شعور خیلی بیشتر از سن‌شان هستند و آقا علی‌اکبر هم دقیقاً از همین جنس آدم‌ها بود. از لحاظ قد و هیکل هم به یک پسر ۱۷ساله نمی‌خورد. آن زمان هر کس برادرم را می‌دید، فکر می‌کرد حدود ۲۵ سال سن دارد و به ذهنش خطور نمی‌کرد ایشان ۱۷ ساله باشد. بسیار قدبلند و درشت هیکل بود. ما چهار فرزند بودیم و در فرمانیه زندگی می‌کردیم و برادرم برای تظاهرات با دوستانش به خیابان‌های مرکزی شهر می‌رفت. از سن کم به خیلی مسائل مقید بود. همین اعتقادات ایشان را به این سمت سوق داد.

آیا خانواده و پدرتان سیاسی بودند و زیاد در رابطه با سیاست در خانه صحبت می‌شد؟

آن زمان مردم مثل امروز درگیر سیاست و کارهای سیاسی نبودند. تنها فکر و ذکرشان این بود که انقلاب کنند و حکومت پهلوی را از بین ببرند. مردم خیلی درباره سیاست با هم صحبت نمی‌کردند و تحلیل‌های سیاسی خیلی مطرح نبود. بیشتر شور انقلابی بین مردم حاکم بود و تنها هدفشان بیرون انداختن شاه و آوردن امام خمینی(ره) بود.

آن زمان برادرتان خیلی جوان بودند. خانواده برای شرکت در تظاهرات مخالفتی نمی‌کرد؟

مادرم می‌گوید که ما مخالفتی با رفتن برادرم به تظاهرات نداشتیم. فقط چون پسر بزرگ خانواده بود مادرم خیلی نگران می‌شد نکند اتفاقی برای پسرش بیفتد و بخواهند او را به شهادت برسانند. برادرم می‌دانست که شهید می‌شود و به دیگر اعضای خانواده گفته بود که من در این راه شهید می‌شوم. خودش از شهادت در این راه آگاهی داشت. هنگامی که مادرم به آقا علی‌اکبر می‌گفت به تظاهرات می‌روی مراقب باش تا خدایی نکرده اتفاقی برایت نیفتد، به مادرم می‌گفت من آخر در این راه شهید می‌شوم و با گفتن این حرف‌ها پیش‌زمینه را برای مادرم ایجاد کرده بود. هیچ ترس و نگرانی از بابت شرکت در تظاهرات و گرفته شدن جانش در راه انقلاب نداشت.

صحبتی درباره دلایل رفتن‌شان به تظاهرات با پدر و مادرتان می‌کردند؟

جوانان آن زمان بیرون انداختن شاه از کشور مهم‌ترین هدف زندگی‌شان بود. رفتن شاه و آمدن امام خمینی بزرگ‌ترین آرمان و اعتقادی بود که برای تحقق آن هر کاری می‌کردند. امام خمینی را مثل پدرشان دوست داشتند و حاضر بودند جانشان را هم برای ایشان بدهند. از همان سال ۱۳۵۷ که تظاهرات مردمی شدت گرفت، حضور برادرم و دیگر جوانان در خیابان‌ها و شرکت در تظاهرات شدت گرفت. همه با اعتقاد و انگیزه بالا برای سقوط رژیم پهلوی نهایت تلاششان را می‌کردند. برادرم در خیاط‌خانه کار می‌کرد و مادرم تعریف می‌کند با اینکه سنش زیاد نبود ولی درآمد بالایی داشت. هم درس می‌خواند و هم کار می‌کرد و هر دو را به خوبی انجام می‌داد. آن زمان هفته‌ای هزارتومان و ماهی ۴هزار تومان درآمد داشت که برای آن زمان درآمد خیلی زیادی بود. خانواده‌ام آن زمان بالاشهر زندگی می‌کردند ولی مستأجر بودند و برادرم همیشه به مادرم می‌گفت من از راه خیاطی برای شما خانه می‌خرم. همیشه دست پر به خانه می‌آمد و به صله رحم خیلی اعتقاد داشت و اهمیت می‌داد. مادرم به خاطر اعتقادات مذهبی‌اش به برادرم می‌گفت چون برخی اقوام در خانه دختر دارند، به خانه‌شان نرو و خیلی رفت‌وآمد نکن تا مزاحم‌شان نشوی و آقا علی‌اکبر می‌گفت من جلوی در خانه‌شان می‌روم، سلام و احوالپرسی می‌کنم و می‌روم تا فقط آنها را ببینم. خیلی به سرزدن به اقوام و آشنایان اهمیت می‌داد.

آیا درآمد خوبشان مانعی برای رفتن‌شان به تظاهرات نمی‌شد؟

مادیات خیلی برای برادرم اهمیت نداشت و نمی‌توانست مانعی برای اعتقاداتش باشد. کارش که تمام می‌شد، بعد از کار در تظاهرات شرکت می‌کرد. بیشتر سمت مناطق جنوب شهر می‌رفت چون سمت خانه خودمان خیلی خبری نبود. با دوستانش به میدان شهدا و میدان خراسان و ژاله که تظاهرات بیشتری در جریان بود، می‌رفت. عکس‌هایش را که می‌بینم تیپ‌هایشان مد روز آن زمان بود. شاید الان برخی جوانان را ببینیم که به لحاظ ظاهری خیلی امروزی و بر اساس مد روز باشند ولی زمانی که با آنها صحبت می‌کنید متوجه می‌شوید چه اعتقادات قوی و محکمی دارند. نوع پوشش و مدل مو نشانگر میزان اعتقادات فرد نیست و ملاک خوبی برای قضاوت نیست و باید اعتقادات را در دل اشخاص جست‌وجو کرد.

در خانه چطور آدمی بودند و چه ویژگی‌های اخلاقی داشتند؟

> شاید اگر همان لحظه اول به شهادت می‌رسید، تحمل این داغ برای پدر و مادرم خیلی سخت می‌شد. دکترها گفته بودند اگر علی‌اکبر زنده بماند فلج می‌شود و دیگر هیچ کاری را نمی‌تواند خودش انجام دهد. دکترها پدر و مادرم را آماده کرده بودند که اگر برادرم از دنیا رفت، تحمل این داغ برایشان خیلی سخت نباشد

برادرم خیلی پسر شلوغ و شوخی بود. زمانی که در خانه نبود خانه خیلی سوت و کور می‌شد و خیلی پسر پرجنب و جوش، پرهیاهو و پرانرژی‌ای بود. سر به سر خاله و مادر و عمه می‌گذاشت و قلباً خانواده و بستگان را دوست داشت. نسبت به خانواده‌اش خیلی متعصب بود. خیلی مهربان بود و به مناسبت روز مادر برای مادرم گردنبند طلا خریده بود و خیلی به خانواده اهمیت می‌داد. یک بار برادر کوچکم دچار سوختگی می‌شود و به بیمارستان می‌رود. برادر کوچکم خیلی موز دوست داشت و آن زمان این میوه خیلی گران و لوکس بود. علی‌اکبر هر زمان که به بیمارستان می‌رفت برای برادرم موز می‌خرید تا او را خوشحال کند و می‌گفت تو زودتر خوب شو و به خانه بیا و هر چه بخواهی من برای تو می‌خرم. هنوز بعد از گذشت سال‌ها صحبت از برادرم و مرور خاطراتش برای آنها خیلی سخت است. شاید هیچ کس جز پدر و مادرم ندانند چه داغ سنگینی را تحمل کردند.

شهادتشان چگونه اتفاق افتاد؟

برادرم متولد ۱۳۴۰ بودند و ۱۳۵۷ شهید می‌شود. ایشان هشتم بهمن ماه ۱۳۵۷ در میدان گمرک گلوله می‌خورد. دقیقاً بیستم به شهادت می‌رسد و ۲۱ بهمن به خاک سپرده می‌شود و دیگر ۲۲ بهمن و پیروزی انقلاب اسلامی را نمی‌بینند. برادرم با دوستانش سفری به همدان می‌رود و وقتی برمی‌گردد مطلع می‌شود میدان گمرک تظاهرات است. دیگر خانه نمی‌آید و با همان وسایل سفر به میدان گمرک می‌رود تا در تظاهرات شرکت داشته باشد. آنجا یک سرباز در حال شلیک به مردم بوده و برادرم نزدیک سرباز می‌شود و می‌گوید «نزن، سرباز» که عکس این صحنه هم در روزنامه اطلاعات آن زمان چاپ می‌شود. در همین زمان تیری از پشت سر به سمت سرش شلیک می‌شود که به جمجمه‌اش می‌خورد. عمویم وقتی خبردار می‌شود به پدرم می‌گوید علی‌اکبر درگیر شده و او را به کلانتری برده‌اند. پدرم تعجب می‌کند چون برادرم اصلاً اهل درگیری و دعوا نبود. عمویم می‌گوید شناسنامه‌اش را بردار تا با هم به کلانتری برویم. پدرم احساس می‌کند که برای علی‌اکبر اتفاقی افتاده و عمویم چیزی را از او پنهان می‌کند. در راه می‌گوید که علی‌اکبر مجروح شده و از آنجا به بیمارستان سینا می‌روند. آن زمان سربازان اگر کسی را شهید می‌کردند پیکرش را برمی‌داشتند و خودشان خاک می‌کردند و از خانواده‌شان پول تیر می‌گرفتند. اما زمانی که برادرم تیر می‌خورد مردمی که در صحنه بودند دست به دست هم می‌دهند یک دالان و کوچه درست می‌کنند تا برادرم از دست سربازها مصون بماند و بعد دست به دست از روی جمعیت ردش می‌کنند. در بیمارستان هم ساواکی‌ها می‌گفتند چرا این جوان تیر خورده و پرستارها به پدر و مادرم گفته بودند بگویید تیر نخورده و از روی پشت بام به زمین افتاده است. اگر می‌فهمیدند برادرم در تظاهرات زخمی شده و تیر خورده او را می‌بردند و نمی‌گذاشتند پیکرش را دفن کنیم. جالب اینجاست حکومت شاه هم به مردم شلیک می‌کرد و هم از آنها پول تیر می‌گرفت و جنازه‌ها را هم تحویل نمی‌داد. در بهشت زهرا هم همین حرف‌ها را گفتند و ۲۱ بهمن برادرم را به خاک سپردند.

پدر و مادرتان چه احساسی نسبت به شهادت پسرشان داشتند؟

چون برادرم هشتم بهمن تیر خورد و مدتی زنده ماند تا به شهادت رسید، دکترها در این مدت آنها را آماده کرده بودند. شاید این حکمت خدا بود که برادرم اول زخمی شود و بعد از چند روز به شهادت برسد. شاید اگر همان لحظه اول به شهادت می‌رسید، تحمل این داغ برای پدر و مادرم خیلی سخت می‌شد. دکترها گفته بودند اگر علی‌اکبر زنده بماند فلج می‌شود و دیگر هیچ کاری را نمی‌تواند خودش انجام دهد. دکترها پدر و مادرم را آماده کرده بودند که اگر برادرم از دنیا رفت، تحمل این داغ برایشان خیلی سخت نباشد. دیگر آنها در این فرصت می‌دانستند که پسرشان ماندنی نیست و از دنیا خواهد رفت. روزهای خیلی سختی را پشت سر گذاشتند. برادرم مدتی در کما بود و هیچ حرفی نمی‌زد. فقط چشم‌هایش را باز و بسته می‌کرد. برای پدر و مادرم خیلی سخت بود. بعد از شهادت، بنیاد شهید خیلی برای دلجویی می‌آمد و به پدر و مادرم سر می‌زد و الان هم به خانه‌مان می‌آید و حمایت‌های بنیاد شهید وجود دارد.

به نظر می‌رسد پدر و مادرتان در زمان پیروزی انقلاب تجربه خیلی عجیبی را پشت سر گذاشتند. هم داغ جوانشان را دیده بودند و عزادار بودند و هم به آرزویشان رسیده بودند و انقلاب پیروز شده بود؟

پدر و مادرم شاید عجیب‌ترین احساس را آن سال‌ها داشتند. هم پسر جوانشان و بزرگ‌ترین فرزندشان را از دست داده و داغدار بودند و هم انقلاب پیروز شده بود و خوشحال بودند. یک احساس دوگانه توأم با غم و شادی را تجربه می‌کردند. از اینکه علی‌اکبر در بین‌شان نیست تا ثمره خونش را ببینند ناراحت بودند و از جهتی از اینکه خون پسرشان پایمان نشده و نتیجه داده بود، احساس شعف می‌کردند. پدر و مادرم ارادت و تعصب خاصی به امام خمینی داشتند و با تمام وجود امام را دوست داشتند. الان هم چنین ارادتی را به رهبر انقلاب دارند.

گفت‌وگو

خاطراتی از عملیات شناسایی والفجر ۸

در گفت‌وگو با ۲ تن از رزمندگان لشکر ۱۰ سیدالشهدا(ع)

شنای شامگاهی در رودخانه سرد و وحشی

■ غلامحسین بهبودی

عملیات والفجر ۸ در شامگاه ۲۰ بهمن ماه ۱۳۶۴ شروع شد اما روزهای منتهی به آن، یعنی همین ایامی که در آن قرار داریم، سخت‌ترین مراحلی بود که غواصان اطلاعات و شناسایی پشت سر می‌گذاشتند. آنها باید بارها و بارها عرض اروندرود را شنا می‌کردند تا در ساحل دشمن اطلاعات دقیقی از امکاناتش به دست آورند. خاطره زیر برگرفته از گفت‌وگویی است که پیشتر با نادر ادیبی و حمید پارسا از رزمندگان لشکر ۱۰ سیدالشهدا(ع) داشتیم. این نوشتار را از زبان جانباز ادیبی پیش رو دارید.

برای مقدمات عملیات والفجر ۸ آموزش‌های لازم را گذرانده بودیم. به عنوان نیروهای اطلاعات عملیات باید آموزش غواصی را پشت سر می‌گذاشتیم و بعد به مرحله عملی، یعنی گذشتن از اروندرود می‌رسیدیم. والفجر ۸ به لحاظ حفاظتی رتبه بالایی داشت. ما به صورت کاملاً مخفیانه به خانه‌های روستایی رفتیم که در حاشیه رودخانه قرار داشتند. آنجا با کمترین امکانات و تدارکات، کار شناسایی را انجام می‌دادیم.

ترکیب سنی بچه‌ها عمدتاً زیر ۲۴ سال بود. همه لاغراندام و دچار سوءتغذیه بودند! دلیلش هم این بود که میزان فعالیت جسمی‌مان با مقدار غذایی که می‌خوردیم سازگار نبود. فرو رفتن در آب سرد اروند آن هم در فصل پاییز و زمستان و شنا در رودخانه‌ای وحشی که زیر آب جریانش تندتر و به چند جهت تقسیم می‌شد، کار ساده‌ای نبود. ما شب‌ها عرض چند صد متری این رودخانه را شنا می‌کردیم، گاهی فکر می‌کردیم وارد سردترین رودخانه دنیا شده‌ایم! به سختی خودمان را آن طرف می‌رساندیم و ساحل دشمن را شناسایی می‌کردیم.

عراقی‌ها از موانع خورشیدی در حاشیه اروند زیاد استفاده کرده بودند. یا زیر آب بشکه‌های فوگازی تعبیه کرده بودند که دکمه انفجاری‌شان داخل سنگرهای خودشان بود. همه اینها را شناسایی کردیم. حتی در اواخر دوره شناسایی، بچه‌های تخریب را با خودمان می‌بردیم تا عیار موانع دستشان بیاید. مثلاً برای انهدام یک مانع خورشیدی چقدر مهمات نیاز است و چطور باید در کمترین زمان آنها را از بین ببرند. شناسایی در والفجر ۸ با شناسایی در سایر عملیات‌های بزرگ دفاع مقدس تفاوت خاصی داشت. این بار ما با آب سر و کار داشتیم! گاهی بیشتر روز را در آب می‌گذراندیم. فصل زمستان بود و سرما کارمان را مشکل می‌کرد. شکل کار به این ترتیب بود؛ شب‌ها به آرامی داخل آب می‌رفتیم، عرض رودخانه را با احتیاط شنا می‌کردیم و آن طرف از موانع دشمن عبور می‌کردیم و خودمان را به سنگرها می‌رساندیم، حالا اگر کسی گیر می‌افتاد، کارش تمام بود! چون دشمن می‌دانست که برای شناسایی آمده‌ایم و متوجه عملیات می‌شد. آن وقت غواص را آنقدر شکنجه می‌داد که اطلاعاتش را لو بدهد. همه اینها خطراتی بودند که به جان خریده بودیم.

به هر حال هر چه به زمان عملیات نزدیک‌تر می‌شدیم، تعداد نفراتی که باید با خودمان می‌بردیم، بیشتر می‌شدند. مثلاً همان بچه‌های تخریب را می‌بردیم یا فرماندهان گروهان‌های خط‌شکن در اواخر اضافه شدند و... خلاصه هر چقدر روی سنگرها و ادوات دشمن مسلط‌تر می‌شدیم، باید نیروهای دیگر را هم توجیه می‌کردیم.

> ما شب‌ها عرض چند صد متری اروند را شنا می‌کردیم، گاهی فکر می‌کردیم وارد سردترین رودخانه دنیا شده‌ایم! به سختی خودمان را آن طرف می‌رساندیم و ساحل دشمن را شناسایی می‌کردیم

لشکر ۱۰ سیدالشهدا(ع) در والفجر ۸ باید جزیره ام‌الرصاص را به تصرف درمی‌آورد. بعدها فهمیدیم که عملیات ما ایذایی است تا دشمن از هدف اصلی رزمندگان که تصرف فاو بود، غافل شود. شب عملیات من (نادر ادیبی) به عنوان غواص اطلاعات شناسایی همراه غواصان خط‌شکن و نیروهای تخریب و... وارد اروند شدیم، در ساحل دشمن وارد عمل شدیم و سنگرهایی که کنترل انفجار بشکه‌های فوگاز را داشتند، شناسایی کردیم و از کار انداختیم. خیلی از عراقی‌ها در خواب غافلگیر شدند. تعدادی را از بین بردیم و تعدادی هم به اسارت درآمدند. در همان ساحل من مجروحیت شدیدی پیدا کردم.

حمید پارسا که جزو نیروی دوم بود، همراه دیگر بچه‌ها به ساحل رسیدند و از کنارم عبور کردند اما حمید تا من را دید پیشم آمد و جویای احوالم شد. می‌گفت هر خواسته‌ای داری بگو. من هم گفتم الان خیلی گرسنه هستم. تنها چیزی که می‌خواهم یک خوردنی مقوی است که حالم را جا بیاورد. بنده خدا جیب‌هایش را گشت و یک شکلات پیدا کرد. بی‌تعارف گرفتم و خوردم. تا همین الان که چند سال از اتمام جنگ گذشته است، هر وقت من را می‌بیند، شکلاتش را می‌خواهد!

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۵۳۰۲

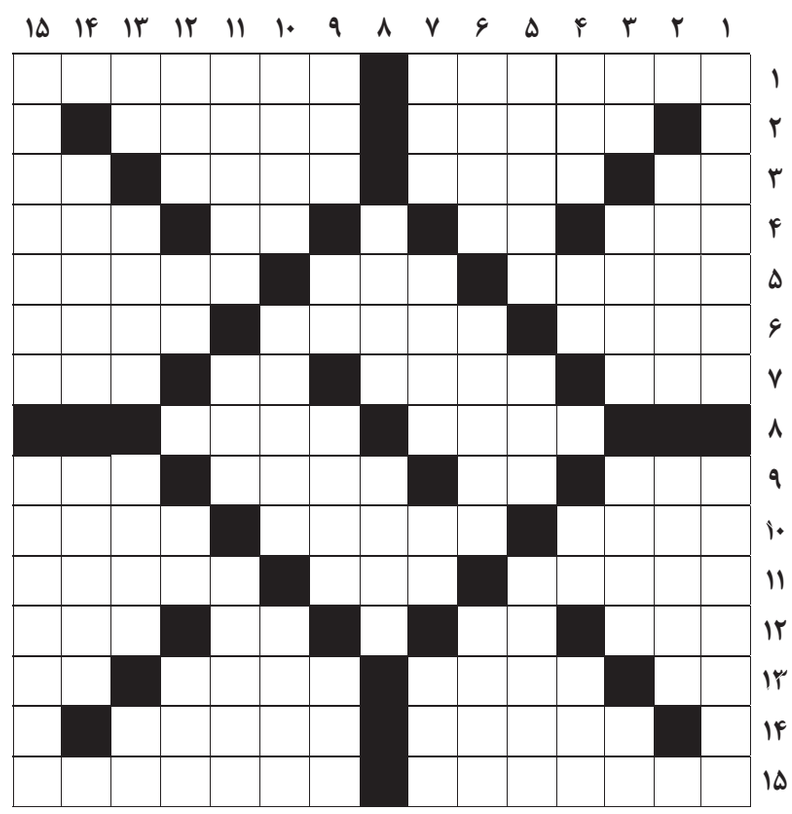

از راست به چپ

■ ۱- ارزان فروشی در کوتاه مدت به منظور حذف رقبا از بازار و در نهایت به دست گرفتن بازار - بدخلق و عبوس ■ ۲- تاوان گناه ـ رایگان و مجانی ■ ۳- پهلوان ـ خوشه‌چینی غلات ـ بیزاری ـ آش ■ ۴ ـ متضاد ازل ـ کنسرو ماهی ـ عنصر شیمیایی ـ از بین بردن شاخه‌های اضافی درخت ■ ۵ ـ حصیر ـ متحیر ـ پول نیجر ■ ۶ ـ سیاهرنگ ـ پادزهر ـ اسب سرکش ■ ۷ ـ اسم ـ بدون برنامه ریزی ـ غذای نذری ـ خرس آذری ■ ۸ ـ ریشه مو ـ لباس زنان هندی ■ ۹ ـ شاه درگذشته عربستان ـ لخت ـ طرف ـ پاپوش ■ ۱۰ ـ بخشی از اتومبیل که اتاق روی آن سوار می‌شود ـ نوعی برادر و خواهر ـ دیوار قلعه ■ ۱۱ ـ خرید و فروش ـ زبان فارسی قدیم ـ صداق ■ ۱۲ ـ فلز چهره ـ دویدن ـ گشوده ـ از رژه می‌بینند ■ ۱۳ ـ گلو در گویش تهرانی ـ توله سگ ـ سیم ـ مادر لر ■ ۱۴ ـ نوعی گل ـ خوردنی ■ ۱۵ ـ مدرنیسم ـ استادیوم

از بالا به پایین

■ ۱ ـ سرلشکر نیروی دریایی ـ از عوامل مهم در بروز سکته ■ ۲ ـ دختر حضرت آدم ـ خطوط سایه و روشن ■ ۳ ـ زوبین ـ واحد پول مراکش ـ نوعی گرفتن پول از مردم ـ آب منجمد ■ ۴ ـ خوردنی مضر برای بچه‌ها ـ دریا ـ مساوی ـ سخن بیهوده ■ ۵ ـ پایتخت مجمع الجزایر مالت ـ صومعه ـ دختر کوروش ■ ۶ ـ امپراتور دیوانه روم ـ هنر ششم ـ پاسبان ■ ۷ ـ دریاچه معروف لرستان ـ تنگه راهبردی جنوب کشورمان ـ مخالف ـ اهل شهر توت تهران ■ ۸ ـ سرمربی سایپا ـ از آب‌ها در آیین شرع ■ ۹ ـ پسوند آلودگی و انباشتگی ـ مکان ـ پرتلاش ـ رشد ■ ۱۰ ـ بسنده و کافی ـ شاعر شعر پریشان ـ متانت ■ ۱۱ ـ به حساب آوردن ـ آشامیدن ـ نویسنده کلمبیایی «اخبار آدم‌ربایی» ■ ۱۲ ـ شهری در استان یزد ـ اسب تبریزی ـ همراه ناله ـ عقل و خرد ■ ۱۳ ـ عید ویتنامی‌ها ـ فیلم ملاقلی پور ـ مسابقه اسبدوانی ـ درد و رنج ■ ۱۴ ـ تحقیق و پژوهش ـ داد و فغان ■ ۱۵ ـ سبک سروده‌های سعدی شیرازی ـ می‌گویند آخرش خوش است

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

			۷				۹	
		۶						۸
		۸	۲				۷	۵
				۴		۳		۷
۲	۳							
				۱	۵			
	۵				۱	۹		
۶	۹	۱						
					۶	۷	۳	

جدول کلمات متقاطع
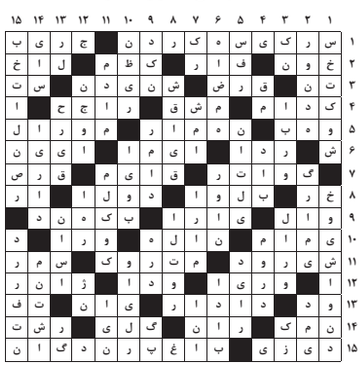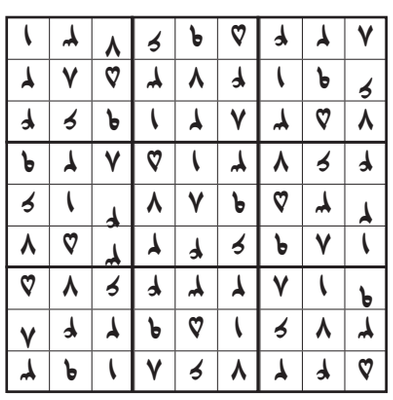
پاسخ جدول شماره ۵۳۰۱